

د: ۱۳۸۹/۸/۲۲

پ: ۱۳۹۰/۱/۲۰

تحفة الملوک اثری نویافته از اوحدی مراغه‌ای

یوسف بیگ‌باباپور*

چکیده

شیخ اوحالدین اوحدی مراغه‌ای، فرزند حسین اصفهانی، از شعرای معروف عصر مغول، در ثلث واپسین قرن هفتم و ثلث نخستین قرن هشتم می‌زیسته و سوای دیوان اشعار او در قصیده و غزل و غیره، بیشتر اشتهاوی به خاطر دو مثنوی معروف اوست: *جام جم* و *منطق‌العشاق (ده‌نامه)*. اما تنها اثر منشور شناسایی شده و موجود از او رساله *تحفة الملوک* است، با موضوع اخلاق که از گفتار بزرگان سخنانی در موضوعات مختلف انتخاب کرده و آنها را در نه باب تنظیم نموده و باب اول آن را در جملاتی قرار داده که بزرگان در دو کلمه گفته‌اند تا باب نهم که به ده کلمه رسیده است.

به دو دلیل می‌توان بر انتساب این اثر به اوحدی تأکید کرد: یکی اصالت و قدمت نسخه، که صراحتاً در آغاز آن به نام اوحدی تصریح و اشاره شده است؛ دوم شیوة نگارش آن، که به سبک *ده‌نامه* بسیار نزدیک است. البته می‌توان به این نکته نیز توجه داشت که کل

* عضو هیأت علمی دانشگاه، مصحح و پژوهشگر متون.

مجموعه خطی دربردارنده این اثر، مختص آثار اوحدی است و اصلاً به این هدف و انگیزه کتابت شده است.

به هر حال، اثر حاضر اثری نویافته از اوحدی مراغی است و در هیچ یک از تذکره‌ها و کتب تراجم اشاره‌ای بدان نشده است؛ حتی کسانی که اقدام به نشر آثار اوحدی نموده‌اند، از جمله مرحوم استاد سعید نفیسی، از وجود چنین اثری از اوحدی بی‌خبر بوده‌اند و حتی اشاره‌ای هم بدان ننموده‌اند.

واژه‌های کلیدی: اوحدی مراغی، تحفة الملوک، اثر نویافته، نسخ خطی.

مقدمه مصحح

تقریباً هیچ‌یک از منابعی که درباره اوحدی مطلب نوشته‌اند، از رساله منتور او، به نام تحفة الملوک، یاد نکرده‌اند.

در کتابخانه واتیکان (رُم) مجموعه‌ای خطی موجود است شامل دو اثر از اوحدی: رساله اول تحفة الملوک است که در سرلوح آن نوشته شده است: «کتاب تحفة الملوک من کلام شیخ اوحدی علیه الرحمه.» رساله دوم ده‌نامه یا منطق‌العشاق اوحدی است.

نسخه به خط نستعلیق است و عناوین آن به خط ثلث و مشکی درشت. رساله دوم سرلوحی ملون دارد، و دو مهر ناخوانا در آغاز مجموعه به چشم می‌خورد. صفحات مجدول است و در آخر دو صفحه مطالبی به لاتینی نوشته شده است. شماره نسخه ۹ (در مجموعه نسخه‌های فارسی) و شماره صفحات آن ۸۴ است.

میکروفیلم مجموعه حاضر، به همراه پنج نسخه خطی دیگر، در دهه پنجاه، توسط استاد فقید مجتبی مینوی از واتیکان به ایران آورده شد (نک: دانش‌پژوه و افشار، ۱۳۷۴: ۶۵-۶۶).

نسخه حاضر، نسخه کهنی است. درست است که در انجامه آن تاریخی قید نشده، اما به طور قطع می‌توان گفت که نسخه متعلق به سده نهم یا دهم هجری است.

در سال ۱۴۱۹ق (۱۴ربیع الاول) نسخه عکسی مجموعه حاضر که در کتابخانه مرحوم مینوی موجود است، توسط مرکز احیای میراث اسلامی (قم) عکسبرداری شد

و در فهرست نسخه‌های عکسی آن به شماره ۱۱۹۳ (نک: حسینی اشکوری ۱۳۸۰: ۳/ ۴۷۸-۴۷۹) معرفی گردید.

تحفة الملوک، رساله‌ای است مختصر، در ۳۵ صفحه، با موضوع اخلاق. مصنف معتقد است که چون انسان افضل مخلوقات است و فضیلت وی نیز به سخن، لهذا از گفتار بزرگان سخنانی در موضوعات مختلف انتخاب کرده و آنها را در نه باب تنظیم نموده است. باب اول را در جملاتی قرار داده که بزرگان در دو کلمه گفته‌اند تا باب نهم که به ده کلمه رسانده است.

از اوحدی، جز این رساله، اثر منثور دیگری وجود ندارد تا بتوان به سبک کلام او در نثر واقف بود و این مختصر را با آن سنجید. اما کمابیش با توجه به مثنویهای او، از جمله منطق‌العشاق (ده‌نامه) می‌توان به سبک نوشتاری او در این شیوه پی برد. روشن است که ساختار منطق‌العشاق نسبت به جام جم، به تحفة الملوک نزدیک‌تر است.

تنظیم ابواب تحفة الملوک، براساس اعداد نه‌گانه، از دو تا ده است؛ یعنی اعمال، صفات و خصایل و آداب محموده و مذمومه یا هر چیز دیگری که نمود چندگانگی پیدا کرده، ویژگیها و جنبه‌های آن منقسم به یکی از این اعداد شده و سپس مبوب گردیده است. البته سابقه چنین آثاری در طول تاریخ نگارشهای فارسی بسیار است؛ آثاری که مخصوصاً در این سبک و شیوه و موضوع، به دانشمندان و اندیشمندان بزرگ نسبت داده‌اند و از قول آنها، به موعظه پرداخته‌اند؛ مثلاً بسیاری از رساله‌های کوتاه که به نام افلاطون یا سقراط و دیگر حکمای یونانی یا هندی نسبت داده‌اند یا پندنامه‌هایی که به نام لقمان حکیم نسبت داده شده است، و آثاری نظیر اینها.

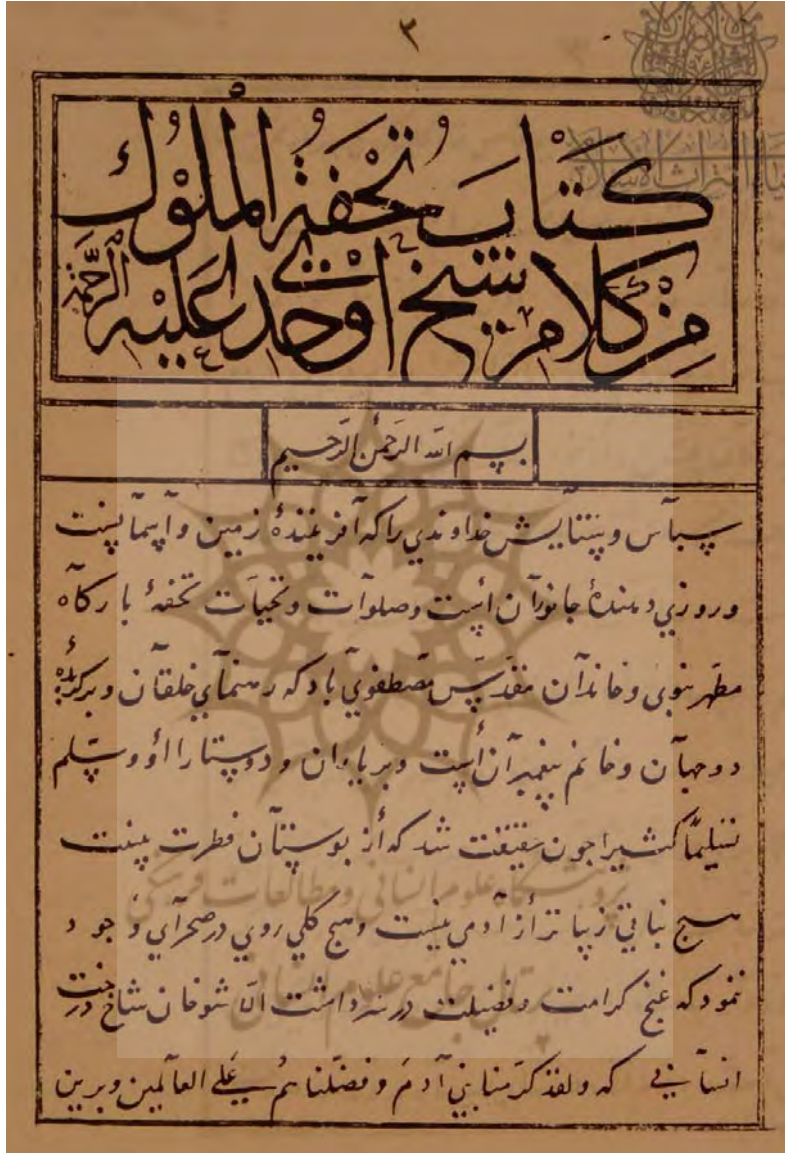
در زمینه کتب حدیثی نیز برخی به این شیوه رفته‌اند؛ نمونه بارز کتاب الخصال شیخ صدوق است که به همین سبک تنظیم و تبویب گردیده است.

به هر حال، علاوه بر آنچه گفته شد، چیزی که ما را در انتساب این رساله به اوحدی به یقین می‌رساند، دو ویژگی است: یکی اصالت و قدمت نسخه و اینکه در آغاز آن صراحتاً به نام اوحدی اشاره شده است؛ دوم شیوه نگارش آن که به

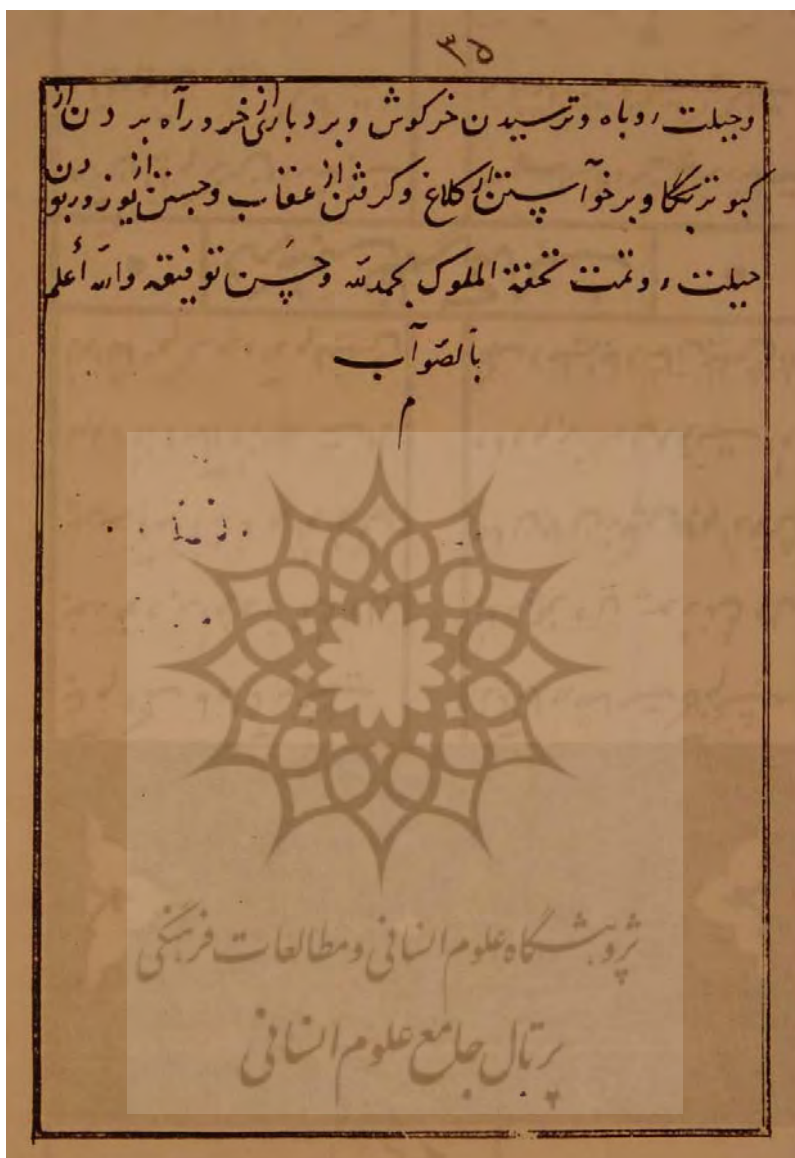
سبک ده‌نامه بسیار نزدیک است. البته می‌توان به این نکته نیز توجه داشت که کل مجموعه، مختص آثار اوحدی است و اصلاً به این هدف و انگیزه کتابت شده است. البته علی‌رغم قدمت و اصالت نسخه، برخی اغلاط و واژه‌های ناقص نیز به چشم می‌خورد که در ضمن تصحیح سعی بر اصلاح و رفع آن بوده و موارد موجود در پاورقی قید شده است؛ همچنین شماره اوراق نسخه نیز در داخل قلاب، در ضمن متن آورده شده است.

در باره اینکه اوحدی این اثر را به دستور چه کسی و برای که تصنیف نموده، در مقدمه اشاره‌ای به آن نشده و شاید به خواست خویش و برای انتفاع کافه نام بوده است؛ چنانکه خود اذعان داشته، ضمن مطالعه کتب پیشینیان، یادداشتهایی می‌نموده یا هر چه از دیگران استماع می‌کرده، در این مختصر جمع کرده است. به هر حال، آنچه روشن و مبین است، اینکه این اثر به عنوان اثری نوبافته از اوحدی مراغی است و در هیچ‌یک از تذکرها و کتب تراجم، اشاره‌ای بدان نشده است؛ و حتی کسانی که اقدام به نشر آثار اوحدی نموده‌اند، از جمله مرحوم سعید نفیسی، از وجود چنین اثری از اوحدی بی‌خبر بوده و اشاره‌ای بدان ننموده‌اند. در منابع عمومی، از جمله *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی* و نظایر آن، یا در منابع متقدم‌تر از جمله تذکرها و گوناگونی که به ذکر احوال و آثار اوحدی پرداخته‌اند، از این اثر وی یاد نکرده‌اند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



تصویر صفحه آغاز نسخه خطی تحفة الملوك اوحدی
(کتابخانه واتیکان (رُم) ش ۹ فارسی)



تصویر صفحه انجام نسخه خطی تحفة الملوک اوحدی
(کتابخانه واتیکان (رُم) ش ۹ فارسی)

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاس و ستایش خداوندی را که آفریننده زمین و آسمان است و روزی دهنده جانوران است؛ و صلوات و تحیات تحفه بارگاه مطهر نبوی و خاندان مقدس مصطفوی باد که رهنمای خلقان و برگزیده دو جهان و خاتم پیغمبران است؛ و بر یاران و دوستان^۱ او، و سلم تسلیماً کثیراً.

چون حقیقت شد که از بوستان فطرت بنیت هیچ نباتی زیباتر از آدمی نیست و هیچ گلی روی در صحرای وجود نمود که غنچ کرامت و فضیلت در سر داشت، الا شوخان شاخ درخت انسانی، که «و لقد کرّمنا بنی آدم و فضلناهم علی العالمین»^۲ و بر این [الف] درخت انسانی و شاخ بشری، هیچ میوه‌ای هنی‌تر و گلبرگی^۳ نزه‌تر از سخن نیست که سخن فرزند آن است و بر عقل و حکمت برهان است.

شعر

به سخن یافت قدر ناموران^۴ آدمی در میان جانوران
و آنچه^۵ در کتب خوانده بودم و از زبانها شنیده بودم، جمع کرده از سخنها بزرگان
پیشین و از خردمندان نخستین و ترتیب حسنات آن، بر آنچه^۶ نگاه داشته شد که
یگانگی جز حضرت عزّت را سزاوار نیست و بعد از آن هر کلمه‌ای که در «دو»
گفته‌اند، تا به «ده» آورده شد؛ والله أعلم.

باب اول

در سخنهایی که بزرگان در دو کلمه گفته‌اند

دو چیز سودمند است: یکی دین، دوم درم؛ دین از برای آن جهانی و درم از برای
خوش‌زندگانی.

دو چیز است که در آزمایش از آن درست‌تر نباشد: یکی آنکه^۷ حسود جز
غمخوار نباشد، دوم آنکه حریص بر خوردار نباشد.

دو چیز است که در او برکت بود: یکی آنکه در اصل حلال باشد، دوم آنکه
دستهای بسیار بدو رسد در وقت [ب] خوردن.

دو چیز که بی دروغ راست نیاید: وعده دادن و عذر خواستن، و در همه جای دروغ نکوهیده است، الا در دو کار که پسندیده است: شرّ ظالمی بازداشتن، و در میان دو کس صلح گماشتن.

و مرد را همه عمر دو چیز سرگردان دارد و به دست نیاید: یکی درم حلال که از حرام جدا باشد، دوم دوستی او از بهر خدا باشد. و در دو چیز خیر اندک است: به روز خواب کردن، و به شب طعام و شراب.

و از دو چیز پرهیز باید کردن و ترسیدن: از دریایی که موج زند، و از پادشاهی که خشم گیرد.

و آدمی را دو آتش است: یکی نقد، دوم نسیه؛ نقد، شهوت؛ نسیه، دوزخ. اگر یکی را نگاه دارد^۱ از آن دیگری رسته شود.

در دو وقت عقل با مرد نباشد: یکی در وقت شمشیر زدن، دوم در وقت مجامعت کردن.

مال بخیل، نصیب دو کس است: یا ستمکار، یا میراث خوار. دو چیز تلخ است: یکی زندگانی توانگران، دوم مرگ درویشان. تندرستی در دو چیز نگاه باید داشت: [۲الف] بر مستی طعام خوردن، و در گرمابه مباشرت کردن.

بزرگی به دو چیز توان جست: به عقل و ادب، نه به اصل و نسب.^۹ کاردانی آن نیست که چون در کاری افتادی، حیلت کنی چون بیرون آیی؟ کاردانی آن باشد که پیش از آن که در کاری افتی، جهد کنی تا نیفتی. دو چیز است که عمر دراز کند و ولایت آبادان دارد: خوی خوش، و همسایه نیک.

دو خصلت است که خدای دوست دارد: یکی خوی خوش، دوم بخشندگی، که از این دو چیز خوب تر نیست: بر خلق بخشودن، و خلق را بخشیدن.

دو چیز پادشاه را آموختنی است: ادب شریعت، و ادب سیاست؛ تا به ادب شریعت فرض خدای به جای آورد که این هر دو عدل مطلق است که هر که فرض

خدای به جای نیاورد، بر خود ظلم کرده باشد؛ و عادل نباشد امیری که پیشکارش ظالم باشد، و نیکوکار نشود چون همنشین او مفسد باشد.

نشان بدبختی مرد دو چیز است: یکی آنکه از دیگران جمع کردن، [۲ب] دوم آنکه چیز خود از خود منع کند.

خوش تر همه چیزها تندرستی است، و بهترین هر دو سرای نیکوکاری است و بدترین گناه دعای مظلومان است.

و مردم دو گونه است: یکی آن است که به همت از عمل بزرگ تر باشد، دوم آنکه به عمل از همت بزرگ تر باشد. پس آنکه به همت از عمل بزرگ تر باشد، چون به عمل رسد، در تواضع کوشد؛ و آنکه به عمل از همت بزرگ تر باشد، چون به عمل رسد، در تکبر و سرکشی بیفزاید.

از بزرگی پرسیدند: ^{۱۰} که کدام صبر قوی تر؟ گفت: دادگری. گفتند: کدام لشکر چیره تر؟ گفت: دین پاک. گفتند: کیست که از کس نترسد؟ گفت: آن کس که کس از او نترسد، و هر که تو را بر بدی یاری داد او تو را مظلوم کرد، و هر که تو را از چیزی بازداشت، او تو را محروم کرد؛ و امید نیکی مدار به کسی که به تو امیدی نیکی ندارد؛ و از بد کس ایمن مباش که آن کس از بد تو ایمن نیست، که هر که از بد تو ایمن نباشد، نیکخواه تو نباشد، و هر که از بزرگی تو نترسد، دولت تو را نخواهد، و هر که بر تن خود نبخشاید و هر که دین خود آبادان ندارد، [۳الف] بزرگی و دولت بر وی دیر نماند.

و محتشم ترین خلق آن است که از خواسته خود سخاوت کند و از خواسته دیگران طمع نبرد.

باب دوم

در سخنهایی که بزرگان در سه کلمه گفته اند

سه چیز است که هر که بکند، به تن او بازگردد: هر که در هلاک کسی کوشد، خود هلاک شود؛ و هر که در حق کسی مکر کند، آن مکر بدو بازگردد؛ و هر که عهد کسی بشکند، عهد او هم بشکند.

و اگر سه چیز نبودی، آدمی به هیچ کس سر فرو نیاوردی از تکبر: مرگ و درویشی و بیماری.

و روزگار مردم همه سه‌گونه است: یکی آن است که از دست رفته است، دوم آمده، سیم وعده داده که بخواهد بود. آنچه از دست رفته است، دی؛ و آنچه به دست آمده است، امروز؛ و آنچه وعده داده است، فردا؛ و اگر عاقلی، آنچه به دست آمده است، امروز، به هرزه خرج نکنی که عمر همین است.

فاضل‌ترین مردم آن است که سه خصلت دارد: یکی در کامکاری عفو کردن، و در بزرگواری فروتنی کردن، و در توانایی انصاف دادن.

و خوشی زندگانی [۳ب] سه چیز است: فراخی جای، و موافقت اهل، و بسیاری خدمتکار.

و به عقل پادشاه سه چیز دلیل کند: نامه و رسول و پایه.

و خوشی عیش در سه چیز است: ندیمی کردن با دوستان، و شراب خوردن با یاران، و یاد کردن بزرگان و استادان.

و همنشین را بر مرد سه چیز واجب است: اول چون بیاید، جایش دهد؛ و چون سخن گوید، گوش دارد؛ و چون حاجتی خواهد و ممکن باشد، روا کند.

و مسلمانان را بر مسلمانان سه چیز واجب است: چون بیمار شود به عیادت رفتن؛ و چون وفاتش رسد، بر جنازه‌اش نماز گزاردن؛ و چون عطسه‌اش آید، «والحمد لله یرحمک الله» گفتن.

و سه کس را در سه جای بیاید شناخت: حکیم را در وقت خشم، و مبارز را در وقت جنگ پیوستن، و دوست را در وقت حاجت خواستن.

از بزرگی پرسیدند که تو بر قوم خود سروری به چه یافتی. گفت: به سه چیز: اول از نادانان بُردباری کردن، و حاجتمندان را حاجت روا کردن، و دیگر با خاوندگان [۴الف] سخاوت کردن.

سه چیز را به جز از سه چیز نتوان یافت: بزرگی جز به فروتنی یافتن، و هوای دل جز به خرج مال نتوان یافتن...^{۱۱}

سه چیز را به سه چیز به دست نتوان آوردن: تندرستی را به بسیار خوردن، و جوانی به موی‌رنگ کردن، و مال به کیمیا کردن.

سه چیز دلتنگی را ببرد: گذشتن روزگار، و شراب خوشگوار، و دیدار دلدار.

سه چیز زندگانی خوش دارد: موافق آمدِ روزگار، و نزدیکی و صحبت دوستان، و شفقت و قربت شهریار.

سه چیز زندگانی تلخ دارد: زن خیانتکار، و فرزند عاق، و همسایه بد. و دوستان از سه گونه‌اند: یکی چون غذاست که از آن مستغنی نتوان بودن و پیوسته باید، دوم چون داروست که به وقت ضرورت بدان محتاج توان بودن، سیم چون درد است که از آن پرهیز باید کردن.

سه کس را خوار نشاید داشتن: عالم را، و پادشاه را، و دوست را. هر که عالم را خوار دارد، دینش برود. هر که دوست را خوار دارد، مروّتش [۴ب] برود، و هر که پادشاه را خوار دارد، مال و آبرویش برود.

و از سه چیز مرد عاقل را بتوان شناخت: یکی آنکه زبان نگاه دارد، و در کار خود مشغول باشد، و اهل روزگار را مدارا کند.

سه چیز است که آن را چاره نیست: خصومتی که حسد با آن یار شود، و بیماری که پیری با آن یار شود...

سه چیز است که فساد آن به هیچ حیلت به صلاح نتوان آوردن: خویشاوندی که به دشمنی باشد، و حسد میان همسران، و وکالت عقل مرد نادان.

سه چیز است که صلاح آن به هیچ حیلت به فساد نتوان: عبادت کردن دانایان، و قناعت کردن زیرکان، و سخاوت کردن بزرگان.

بر سه کس ایمن نشاید بودن: بر پادشاه، و اسب، و زن.

با سه کس مشورت نشاید کردن: با غمزده، و بیمار، و ترسناک.

سه کس را رای بد است و درست نیاید: یکی آنکه کفش یا موزه تنگ دارد،

دوم [آن] که آب ختنش^{۱۲} گرفته باشد، سیم آنکه زن بد دارد.

نگاه کردن در سه چیز دوست دارند: در کتاب استادان، و در روی [۵الف] دوست یکدل، و در چهره معشوق گرامی.

سه چیز چشم روشن دارد: یار موافق، برادر مشفق، و فرزند مصلح.

سه چیز تن را فربه کند و قوت بیفزاید، اگر چه در شکم نرود: روی نیکو، و سبزه، و فرزند خلف.

سه کس اگر چه عاقل باشند، دیوانه باید شمردن: یکی در حال مستی، دوم در حال غضب، سیم در حال خشمناکی.

سه کس را به بدخویی معذور باید داشتن: بیمار، روزه‌دار، و مسافر رهگذار.

سه چیز باور نباید کردن: وفای زن، و جوانمردی فاسق، و نصیحت بنده.

سه چیز است تا از بنده جدا نشود [آسودگی]^{۱۳} نیابد: طعام در معده جمع آمده، و دندان کرم‌خورده، و زن نابکار.

سه رنج است که از آن دشوارتر نیست و کس از آن نه پیرسد و نه بترسد: درد دندان، و درد قبل، و درد چشم.

سه چیز دوستی بار آورد: دین پاک، و ادب خوب، و فروتنی.

سه چیز دشوار به هم دست دهد: نیکویی با پارسایی، و دوستی با امانت، شیرین^{۱۴} گفتاری با وفا [۵ب].

سه کس را چون ملامت بیند و خواری،^{۱۵} هیچ ملامت نباید جز تن خود را: یکی آنکه در میان دو کس سخن گوید، دوم آنکه بر خداوندان خانه زبان راند، سیم آنکه ناخوانده به مهمانی کس^{۱۶} رود.

سه چیز است که چون مرد بمیرد، آنها بیشتر باز گذارند: نام نیکو، و ادب شایسته، و برادران مصلح.

سه چیز است که بر نادانی مرد دلالت کند: بی هیچ سببی خشم گرفتن، و مال نه به خواستی^{۱۷} خود بخشیدن، و دوست از دشمن باز ندانستن.

سه چیز مرد را از بزرگی باز دارد: ضعیفی رای، و کوتاهی همت، و تدبیر بد.

سه چیز است که هر که دارد، هیچ جای غریب نباشد: دلی از مکر و حیلت خالی، و کفی بخشنده، و آبی^{۱۸} نیکو.

سه چیز است که چون نباشد، سخت باشد: دعوت بخیل، جوانمردی بردبار، و عشق مرد پارسا.

سه چیز است که جزو نشانی بدبختی مرد است: سختی دل، و خشکی دیده، و درازی اندیشه.

دنیای سه کس پیوسته معیوب باشد: یکی آنکه [الف] نابوده باور کند، دوم آنکه به جان پناهی^{۱۹} بود که محکم نباشد، سیم آنکه طمع دارد به چیزی که بدو نرسد.

در تنهایی سه چیز نیک است: یکی آنکه نیک و بدش پوشیده بماند، دوم آنکه از ملامت خلق ایمن باشد، سیم آنکه ملامت خلق از گردنش بیفتد. دیگر عجب دارم از آن کس که مرگ را به یقین داند، چگونه شادی کند؟! و چون به قیامت و حساب یقین دارد، چگونه در گناه کردن دلیری کند؟! سیم دنیا را ببند که با اهل خود چه می‌کند، دل در او به چه امید بندد؟!

و بر سه کس واجب است که بر سه کس شفقت برند و دلسوزگی نمایند: اول کسی که مدتی خدای خود را طاعت کرده باشد و پیر شده، بعد از آن قضا و قدر^{۲۰} راه او بردند^{۲۱} و خذلان، او را دریابد و آن بمیرد؛ دوم آنکه به زن بدخوی گرفتار شود و در آن عقوبت مبتلا بماند؛ سیم آنکه کسی از اصل بزرگان مدتی در نعمت بوده باشد، بعد از آن نعمت دور شود و درویش گردد و مردم در وی به چشم حقارت نگرند [ب].

سه چیز است که چون مرد بمیرد، از سه چیز به حسرت با خود ببرد: در آنچه امید دارد، نرسیده باشد؛ دوم بدانچه جمع کرده باشد، سیر نشده باشد؛ سیم آنکه راه آخرت را پاک نکرده باشد.

و [سه چیز است که]^{۲۲} در آنچه داری، دوست دوست: یکی روزگار که خواهد که تا از تو به نوعی به آشتی چگونه برد؛ دوم میراث‌خوار که منتظر باشد تا چون سر بنهی، مال بردارد؛ سیم انباز ایشان بوی که مال در دست داری. پس اگر عاقلی و نیک‌بختی، نصیب خود از عاجزی بدو انباز نکن؛ آری، که عمر همین است.

سه چیز است که هر که بکند، به تن او بازگردد: اول هر که در حق کسی مکر کند، آن مکر هم بدو بازگردد؛ دوم [هر که در]^{۲۳} هلاک کسی بکوشد، خود هلاک شود؛ سیم هر که عهد کسی بشکند، عهد او هم بشکند.

سه چیز است که هر که با ایمان یار کند، در بهشت رود: اول هر که در جوانی نماز به جای آورد، و بیایی دارد،^{۲۴} و بدگوی خود را عفو کند. و لذت دنیا سه چیز است: گوشت خوردن،^{۲۵} و بر گوشت گشتن، و گوشت در گوشت در کردن.

احوال دنیا به سه چیز راست [الف] می‌شود: به دور نان و دنیا و درم. چون موسی به کوه طور به مناجات سر به آسمان کرد، مردی را دید که در زیر عرش آسوده بود. موسی گفت: یا رب! نام این مرد چیست؟ ندا آمد که یا موسی! تو را با نام آن مرد چه کار است؟ ما عملش با تو بگوئیم. این مرد در دنیا سه عمل داشت: اول هر چه خدای به مردمان داد، رشک نبرده است، و بر مادر و پدر عاق نشده است، و سخن چینی نکرده است.

دیگر، ریاست جز به سیاست نگاه نتوان داشت؛ و تدبیر آن است که کار را وقت در نگذرد؛ و هر پادشاه که فرزند دارد، هنوز از دشمن ایمن نباشد.

دیگر، وقتی اعرابی پیش وزیری بزرگ در رفت و او را دعایی بگفت که هر که حاضر بود، بیسندیدند. گفت: ای خواجه! نعمت سه گونه است: یکی آنکه نقد وقت است که این ساعت داری؛ دوم آن است که در اندیشه می‌آری؛ سیم آن است که حق تعالی روزی کند از فضل و کرم خود، چنانکه هیچ بنده‌ای را آگاهی نباشد. اکنون این نعمت نقد را بر تو ارزانی دارد [ب] و آنچه بدان امید داری، به تو برساناد و آنچه او بخشد هم روزی کناد. همگنان این دعا بیسندند؛ والله أعلم.

باب سیم

در سخنهایی که بزرگان در چهار کلمه گفته‌اند

چهار کس را دعا مستجاب نباشد؛ زیرا که ایشان به آیت قرآن کار نکرده باشند: یکی آن باشد که در خانه بنشیند دهان گشاده و دست به هیچ کاری نزنند و به دعا از خدا روزی درخواهد، دعای او مستجاب نباشد؛ زیرا که او به آیت قرآن کار نکرده و قرآن می‌فرماید که «فانتشروا فی الأرض و ابتغوا من فضل الله»^{۲۶} چون او بدین آیت کار نکرده باشد، دعای او مستجاب نباشد. دوم آنکه به زن خود گرفتار شود و دل در وی بندد، و زن سال و ماه به او خیانت بکارد و فساد درود. او هم در دعا گوید: یا رب! مرا از وی رهایی ده! دعای او هیچ مستجاب نباشد؛ زیرا که به آیت قرآن

کار نکرده باشد و قرآن می‌فرماید: «وإن يتفرقا يُغْن الله كُلاً من سعته.»^{۲۷} چون بدین آیت [الف] کار نکرده باشد، دعای او نیز مستجاب نشود. سیم آنکه مال خود به دست کسی به امانت بدهد و گواه برنگیرد و چون حق خود خواهد، حق او بازگیرد، و او در دعا گوید: الهی! داد من از وی ستان! دعای او مستجاب نباشد؛ زیرا که او هم به آیت قرآن کار نکرده باشد، و قرآن می‌فرماید: «واستشهدوا شهیدین من رجالکم.»^{۲۸} چون بدین آیت کار نکرده باشد، دعای او نیز مستجاب نباشد. چهارم کسی که نعمتی دارد و آن نعمت را تلف کند و با سلف اندازد و در دعا گوید: خداوندا! نعمت من بده. چون او بدین آیت کار نکرده باشد که «کلوا واشربوا ولا تسرفوا»^{۲۹} دعای او مستجاب نشود.

و چهار چیز را از چهار چیز حاجت است: ادب را به اصل، و نعمت را به امن، و عقل را به آزمایش، و خویشاوندان را به دوستی.

چهار چیز را از چهار چیز چاره نیست: پادشاه را از سیاست، وزیر را از امانت، لشکر را از خدمت، رعیت را از طاعت.

چهار چیز [ب] را به چهار چیز حاجت است: زیرک‌ترین پادشاه را به وزیر، و دلیرترین مبارز را به سلاح،^{۳۰} و بهترین اسب را به تازیانه، و بهترین تیغ را به صیقل؛ و پادشاه را بهترین کاری داد کردن است.

حکایت: گفته‌اند که پادشاهی بود که در جهان چهار کار کردی: روزی که بارندگی بود، به شراب مشغول شدی؛ و روزی که ابر بودی، به شکار رفتی؛ و روزی که باد بود، بخفتی؛ و روزی که آفتاب بودی، کارهای خلق گزاردی.

و همیشه که دشمن را جز به مشورت و تدبیر هلاک نتوان کردن، و دوستی جز به تواضع نتوان یافتن، و به مراد جز به صبر نتوان رسید، و پادشاهی جز به عدل نتوان کردن.

و پادشاه را از چهار چیز پرهیز کردن: غفلت امیران، و خیانت وزیران، و حسد نظیران، و گستاخی حقیران.

و همیشه از چهار چیز دور باید بودن: کار به ناسزا فرمودن، و بخیلی کردن، و فساد دوست داشتن، و شکیبایی [نکردن].^{۳۱}

و چهار چیز [زشت]^{۳۲} است؛ اما از از قاضیان زشت تر دروغ [۹الف] گفتن زشت است؛ اما از دانایان زشت تر تعجیل کردن زشت است؛ اما از پادشاهان زشت تر بی سرب زشت است؛ اما از زنان زشت تر...^{۳۳}

چهار چیز با همه بد است: حسد و بخل و کبر و خشم.

چهار چیز با همه مخاطره است: خدمت پادشاهان، و الفت بدان، و نصیحت زنان، و دوستی جهان.

چهار چیز نشانه ابلهی است: عیب خویش نادیدن، و عیب دیگران جستن، و بخیلی کردن، و از دیگران طمع داشتن.

چهار چیز باشد که پادشاه را نگاه دارد: یکی پاکی^{۳۴} دین، و وزیری امین، و نگاه داشتن عزم، و نگاه داشتن قول.

به چهار چیز ثبات پادشاهی حاصل آید: اصل پاک، و دین پاک، و آب پاک، و دوست پاک.

و تباهی پادشاهی در چهار چیز است: خندیدن بر مردمان، و صحبت کردن با حقیران، و خلوت کردن با زنان، و رضا دادن به فساد.

و چهار چیز را خاصیت پیوسته نگاه باید داشتن: نیکی کردن، و دوست اندوختن، و بر [۹ب] خلق بخشودن، و بردباری کردن.

چهار گروه را مدارا باید کردن: پادشاه ستمکار، و مرد بیمار، و استاد هشیار، و یار نیکوکار.

چهار چیز است که آنها را تمام باید کردن: پیوستن به بزرگان، و تفکر کردن از گذشتگان، و تدبیر کردن از بزرگان، و یاری خواستن از یاران.

چهار چیز دلیل بزرگواری باشد: اول عزیز داشتن دانش، و پرهیز کردن از دشمنان، و مشورت کردن با دوستان، و جواب دادن به وقت.

نشان مردی چهار است: آهستگی و سخاوت و فروتنی و امانت.

و اصل دولت چهار چیز است: ایمن و نعمت و تندرستی و فراغت.

و تمامی چهار چیز نیکوست: یکی فرّ ایزدی، و تأیید آسمانی، و امانت پسندیده، و احکام گزیده.

روز کوری چهار است: کاهلی و جاهلی و بی کسی و ناکسی.

چهار چیز است که دل مردم بگشاید: نواخت سلطان، و سود و زبان، و ثنای بزرگان، و دعای درویشان.

چهار چیز است که چهار چیز بگرداند: صدقه، بلا؛ سخاوت، فریب؛ [۱۰ الف] و امانت، بزهکاری؛ حرام...

چهار چیز از عادت پسندیده است: با جفت خود ساختن، و از دشمنان پرهیز کردن، و کار به تدبیر کردن، و خشم فرو خوردن به وسع طاقت.

بر چهار چیز کس را طاقت نباشد: خوش کردن خوی بد، و باطل کردن حق، و اگر دانیدن قضا، و خشنود کردن...^{۳۵}

چهار چیز را خورد نباید شمردن، اگر چه خورد بود: دانش را، و سخن مرد دانا، و دشمن را، و عتاب پادشاه.

چهار چیز را اندازه پدید نباشد: ظلم پادشاه را، و عتاب دوستان را، و صحبت بدان، و مهر زنان.

چهار چیز پشت مرد شکسته دارد: عیال بسیار، و وبال بسیار، و وام بسیار، و دشمن بسیار.

چهار چیز را باز نشاید آوردن: تیر انداخته، و سخن گفته، و قضای رفته، و عمر گذشته.

عاقبت چهار چیز، چهار چیز است: عاقبت خشم پشیمانی است، و عاقبت فساد رسوایی است، و عاقبت کبر دشمنی است، و عاقبت کار کاهلی است.

چهار چیز، از چهار چیز برخیزد: دشمنی از حسد، و جنگ از مزاج، و تنهایی [۱۰ ب] از خوار داشتن دوست، شر از لجاج.

چهار چیز، چهار چیز را باز آورد: شکر، نعمت را باز آورد؛ تواضع نمودن، دوستی؛ و امانت، راستی... .

چهار چیز، چهار چیز را ببرد: متکبری، حشمت را ببرد؛ ناسپاسی، نعمت را ببرد؛ مزاح کردن، آبروی را... .

چهار چیز مردم را به چهار چیز رساند: شکیبایی کردن به مراد رساند؛ کوشش به رامش رساند؛ خویشتنداری به زهد رساند؛ خرسندی به توانگری رساند.

چهار چیز، [به چهار چیز]^{۳۶} تمام شود: دین به پرهیزکاری، و کارها به نیت، و نعمت به شکر... .

چهار چیز دلالت کند بر عقل مرد: تدبیر با دانایان، و مدارا با دشمنان، و فرو کشتن هوا، و سخن تلخ از کسان فرو بردن.

چهار چیز بر مدبری مرد دلالت کند: تدبیر کردن با دانایان، و نابهوده خرج کردن، و پند دانایان شنیدن، و از کار جهان عبرت گرفتن.^{۳۷}

و هر که چهار چیز کند، چهار چیز بیند: هر که سؤال کند، خواری بیند؛ و هر که با پادشاه دلیری کند، خود را هلاک بیند؛ و هر که مردم را خوار دارد، تنهایی بیند؛ و هر که عاقبت کار ننگرد، پشیمانی بیند.

چهار چیز نباید کردن [۱۱الف] که دلیل نادانی است: با ناآزموده گستاخی کردن و از زنان وفا جستن و بر دشمنان ایمن بودن و با کودکان صحبت کردن.

چهار گروه را مدارا باید کردن: کودک و پادشاه و بیمار و زن را.

چهار چیز بر خود طمع نباید کردن که عاقبتش هلاکی بار آورد: شکار و شراب و قمار و زن.

و مرگ را از چهار گونه است و مردم از یکی بیشتر ندانند: فراق دوستان و دشمن کامی و از عمل معزول گشتن و جان به حق سپردن.

چهار چیز مردم را بگدازد: رسولی که دیر آید، و چون که بر وی بنشینند منتظر تا بیاید، و چراغی که روشنایی ندهد، و کاردی که هیچ نبرد.

چهار چیز بنیاد عمر خراب کند: طعام بر طعام خوردن، و در گرماوه مباشرت کردن، و با زنان پیر و بیمار صحبت کردن، و آب به ناشتا خوردن.

چهار چیز مصیبت دنیا است که به مردم رسد: دختر اگر یکی باشد، آدم اگر اندک باشد، بر در مخلوق نشستن اگر ساعت باشد، و از ناکسان حاجت خواستن اگر چه اندکی باشد.

لذت چهار [۱۱ب] چیز در چهار وقت یافتیم: لذت یک ساعت، و لذت یک روز، و لذت یک هفته، و لذت یک ماه. لذت یک ساعت جماع است، و یک روز طعام است، و یک هفته جامه نو است، و یک ماه نوعروس است.

چهار چیز تن را فربه کند: در روی نیکو نظر کردن، و بوی خوش بوییدن، و بعد از طعام خواب کردن، و در جامه نرم خفتن.

چهار چیز لذت وقت است: جمال خوب دیدن، و مرد گران را دشنام دادن، و از ریش دراز در آویختن، و قفاهای ستبر سیلی زدن.

چهار چیز از عجایب پرهیبت دنیا است: مناره سکندریه، و کنیسه رهاویل، رُدِس، و مسجد جامع دمشق.

ستون مملکت چهار چیز است: سیرت پاک داشتن، و نیکوکاران را به نیکی مکافات کردن، و در هیچ کاری غافل نبودن، و مظلومان را انصاف دادن.

و کار پادشاه به چهار چیز تمام توان کردن: اول رای و نیت پاک داشتن، و لشکر ساختن، و مال اندوختن، و راز نگاه داشتن، و این چهار چیز پادشاهی را در خور است [۱۲ الف].

[چهار چیز است]^{۳۸} که چرا بدان تمام نشود: آب و زمین و تخم و آفتاب. و سعادت مرد در چهار چیز است: اول عقل و خرد دارد؛ دوم که خوی که خوش دارد؛ سیم آنچه جوید، بیابد؛ چهارم آنکه در دل خلق شیرین باشد.

بر خورداری مرد در چهار چیز است: اول آنکه از دست نشانده خود خورد؛ دوم که بر کره برادر خوانده خود بنشیند؛ سیم جامه‌ای که خود ساخته باشد، خود کهن کند؛ چهارم آنکه فرزندان خدمت او را به جای نیاورند.

و هر که خواهد که تا در دنیا و آخرت به سلامت شد، از چهار چیز پرهیز کند: اول پیغام بردن، و گواهی دادن، و هدیه پذیرفتن، و نان ناکسان خوردن.

چهار کس همیشه خوار و ذلیل باشند: یکی آنکه وام دارد، دوم سخن چین، سیم دروغگوی، چهارم خواهنده.

و هر که خاموشی پیشه گیرد، چهار راحت بیند: یکی آنکه خلق او را نگیرد، دوم که از غیبت مردم رسته باشد، سیم آنکه به شرم نیکنام شود، چهارم آنکه عذرش از کس نباید [۱۲ ب] خواستن.

به چهار چیز غره نباید شدن: به توبه ترکان، و به نیکو خواندن کودکان، و به زهد خادمان، و به پارسایی زنان.

و در شهری که چهار چیز نباشد، مقام نباید کردن و ساختن: حاکمی عادل، و طبیبی حاذق، انامی دانا، و جوی آب فراوان. چهار چیز از چهار جانور^{۳۹} بر باید گرفتن: اول، بامداد پگاه برخاستن از کلاغ، و ذخیره از مورچه، و لقمه پاک داشتن از زنبور، و تواضع نمودن از گربه. و در همه کاری شتابکاری نکوهیده است، الا در چهار جای: اول مرده را دفن کردن تا شیطان راه نزند، و دختر چون بالغ شود، به شوهر دادن؛ فرض نماز نگه داشتن، چون وقتش درآید... .

دیگر، آورده اند که از چهار رکن عالم چهار طیب را از اطراف عالم بیاوردند و از ایشان دارو خواستند که در او هیچ دردی نباشد؛ و از حکیمان یکی هندی، دوم رومی، سیم تازی، چهارم پارسی بود. حکیم هندی گفت که هلیله سیاه دانم که داروست و در او هیچ دردی نیست. حکیم رومی گفت [۱۳الف] که بامداد به ناشتا آب نیم گرم خوردن دانم که در وی هیچ دردی نیست. حکیم پارسی گفت که سپنددانه سپید دانم که داروست و در وی هیچ دردی نیست. حکیم تازی گفت که من نمی دانم، اما آنچه این حکیمان گفته اند، اول هلیله سیاه داروست، اما درد سر آرد؛ و آب نیم گرم به ناشتا خوردن داروست، اما دهان معده را سست کند؛ و سپنددانه سپید داروست، اما خون را بجوشاند. پس اگر از من دارویی پرسی که در وی هیچ دردی نباشد، آن است که چون بر خوان نشستی، سخت گرسنه باشی و چون برخیزی، هنوز طعامت درباید، سخت سیر نباشی. همگنان انصاف دادند که حق به دست اوست؛ والله اعلم.

باب چهارم

در سخنهایی که بزرگان در پنج کلمه گفته اند

خدای تعالی پنج میوه را از برای پنج اندام آفریده است: سیب از برای دل، نار از [برای] خون، چنبر^{۴۰} از برای مثانه، آبی از برای معده. بوسه از پنج گونه است: اول بوسه رحمت، آن است که نازد به فرزند [۱۳ب]؛ دوم بوسه خدمت، آنکه بر دست و پای ملوک نهند؛ بوسه عبادت، آن است که حاجیان [به] ^{۴۱} حجرالاسود دهند؛ بوسه شهوت، آن است که زن و شوهر به یکدیگر دهند... .

مستی از پنج گونه است: از شراب، و از جوانی، و از عشق، و از توانگری، و از حاکمی.

دیگر، از بهترین مردم آن است که هر چه وی ظلم کرده باشد، عفو کند؛ و عاجزترین مردم آن است که هر چه از دعا کردن عاجز شود؛ و دزدترین مردم آن است که از نماز بدزدد، یعنی رکوع و سجود تمام به جای نیارد؛ بخیلترین مردم آن است که در سلام دادن بر خلق بخیلی کند... .

دیگر، هر که زن ندارد، از عیش مزده ندارد؛ و هر که فرزند ندارد، روشنایی چشم ندارد؛ و هر که برادر ندارد، بر و بازو ندارد؛ و هر که مال ندارد، آبروی ندارد؛ و هر که این چهار ندارد، در جهان غم و اندوه ندارد.

و در بامداد چیزی خوردن پنج نفع باز دهد: اول کرم را بکشد، و بوی دهن پاک کند، و طعم آب خوش کند، و از شرطعام دیگران ایمن باشد، و از شرّ جوع [الف ۱۴] الکلب ایمن؛ والله اعلم.

باب پنجم

در سخنهایی که بزرگان در شش کلمه گفته [اند]^{۴۲}

امیرالمؤمنین علی — کرم الله وجهه و رضی عنه — فرماید که شش چیز به عقل و حکمت کردم. دانم که بهترین همه دنیا آن است: اول بهترین طعامها از شیرینی انگبین است، و آن لعاب مگس^{۴۳} است؛ و از آشامیدنیها آب بود، و در خوردن آن همه جانوران و چهارپایان با من یار بودند؛ و از پوشیدنی، اطلس و دیباج بود، آن خود گرمی مختصر بود؛ و از بخورها و عطرها، مشک و عنبر بود، آن خود جانوری مردار بود؛ و از برنشستنی از چهارپایان، اسب، و دیدم که مردان، مرد را بر پشت او کُشتند؛ و از کردنی، صحبت زنان، آلت مردان بود، آن خود همه وبال در وبال بود.

شش گروه از بندگی در غم و خواری معذورند: اول توانگری که درویش شود، و درویشی نو باشد و خون کرده باشد؛ دوم توانگری که از بیم زوال مال ترسد و دلش آرام نگیرد؛ و بیماری [ب ۱۴] که بر سر او حکیم نرود؛ و کسی که زن خود دوست دارد و دل در وی بندد و زن با وی سال و ماه خیانت کند و فساد به کار دارد؛ و آنکه بر خلق حسد برد؛ و آنکه در دل حزن دارد؛ والله اعلم.

باب ششم

در سخنهایی که بزرگان در هفت کلمه گفته [اند]^{۴۴}

آفت هفت چیز، هفت چیز است: آفت نیکویی کردن، منت نهادن است؛ و آفت نیکورویی، عورت ناپوشیدن است؛ و آفت بزرگی، فخر آوردن است؛ و آفت عبادت پراکندگی است؛ و آفت شهوت نگریستن است؛ و آفت سخنگویی، دروغ گفتن است؛ و آفت دانایی فراموشکاری است.

هفت چیز عقل مرد پدید کند: مال و حاجت و نامه و رسول و مصیبت و

هدیه و خشم.

هفت چیز علاقه مرد باشد: اول از بیم گریختن، در دشواریها صبر کردن، و در نیکویی شکر کردن، و آنکه بر دشمنان حیف دواند، آنکه از دوستان آزرده نشود، و آنکه خلق از شر او ایمن باشند، و آنکه خود عاقبت چیزی بخواند.

هفت چیز [الف ۱۵] پاکان و صالحان راست: اول با درویشان بودن، و از علما مسئله پرسیدن، و با حکیمان آمیزش کردن، و تن را از ناپاکی [پاک]^{۴۵} کردن، و سیلت گرفتن، و ناخن دراز ناگذاشتن، و روز پنجشنبه خود را از همه ناپاکی [و]^{۴۶} ناشایستی پاک داشتن از برای حرمت روز آدینه.

هفت چیز را نیک تأمل باید کردن: اول زن خود را آن دان که با تو سازگار باشد، و الا غلی دان بر گردن نهاده؛ و معیشت خود آنکه تو را کفاف باشد، باقی وبالی دان که به تو فرود آمده؛ و چهارپای خود آن دان که تو را از زمین بردارد، باقی عیال در خانه بسته؛ و سرای خود آن دانی که بر تو فراخ باشد، باقی زندان دان بی بهانه؛ و یار خود آن دان که تو را در همه کاری یاری دهد، و الا باری دان که بر پشت نهاده؛ و همنشین خود آن دان که سخن تو را فهم کند، و الا زحمتی دان که به تو فرود آمد.

هفت کس را در مملکت از برای هفت چیز نگاه باید داشت [ب ۱۵]: اول آزادان را در مملکت از برای آزمایش مملکت، و عرب را از برای پیشرو لشکر، و دیلمان ارکان، و سیاهان سرهنگان کردن، و روستایی را بارگیر لشکر کردن، و گرگانی را در حرب و لشکر داشتن، و پیران را در مشورت و صلح و جنگ دستور خود ساختن؛
والله اعلم.

باب هفتم

در سخنهایی که بزرگان در هشت کلمه گفته‌اند

هشت چیز است که ماورای آن هیچ چیز نیست: هیچ مالی سودمندتر از عقل نیست، و هیچ عقلی بهتر از مشورت نیست، و هیچ ورعی بهتر از عجب نیست، و هیچ کاری بهتر از تدبیر نیست، و هیچ عبادتی بهتر از تفکر نیست، و هیچ تنهایی بتر از عجب نیست، و هیچ درویشی بتر از نادانی نیست. و خوشی عیش دنیا در هشت چیز است: طعام خوش، و آب سرد، و سرای فراخ، و جامه نرم، و فرش ستبر، و زن سازگار، و خدمتکاران فرمان [۱۶ الف] بردار؛ توانایی بر نیکویی کردن؛ والله اعلم.

باب هشتم

در سخنهایی که بزرگان در نه کلمه گفته‌اند

نه چیز ضایع است: بر رهگذار تنهایی، و قفل بر در خرابه، و شمع به روز، و طاووس در قفص، و تخم در شوره‌زمین، و دختر خوب به نامرد سپردن، و جوانان را موی رنگ کردن، و طعام پیش مستان آوردن، و با ناکسان و بی‌اصلان نیکویی کردن؛ والله اعلم.

باب نهم

در سخنهایی که بزرگان در ده کلمه گفته‌اند

ده انبار بتوان نهادن: گندم و جو و گاورس و انگبین و روغن و مویز و خرما و بزر و تیه^{۴۷} و گردکان. ده چیز گناه کبایر است، و آن چهار تعلق به زبان دارد: سحر خواندن و گواهی به دروغ دادن و ناسزا گفتن و در نان مسلمانان قذف کردن؛ و یکی تعلق به دست دارد و آن خون به ناحق کردن است؛ و یکی تعلق به پای دارد و آن از مصاف گریختن است؛ و دو تعلق به شکم دارد: یکی مال یتیمان خوردن و ربا خوردن؛ و یکی تعلق به فرج [۱۶ ب] دارد؛ و یکی تعلق به جمله تن دارد و آن بر مادر و پدر عاق شدن است.

ده چیز دیگر خاطر را گنده کند و فراموشکاری بار آورد: اول غمخوارگی، و اندیشه‌های بسیار، و نوشته‌های مزار خواندن، و در دیگ آویخته نگاه کردن، و در میان قطار شتر گذشتن، و گشنیز تر خوردن، و آنکه خوی بد دارد، و آنکه عیال بسیار دارد، و آنکه خانه به کرا دارد، و آنکه وامهای بسیار دارد.

ده چیز از [چیزهای]^{۴۸} تماشایی دنیاست: اول^{۴۹} نابینایی که خضاب کند، و سیاهی که آرایش کند، و بیماری که حمالی کند، و کحالی که درد چشم دارد، و درویشی که در گرماوه سؤال کند، و لنگی که رقاصی کند، و بیکی که نماز به جماعت گزارد، و مخنتی که مؤذنی کند، و فاسقی که دوشنبه و پنجشنبه به روزه باشد، و کوفی‌ای که نامش معاویه باشد.

و رهبر لشکر را باید که ده خصلت باشد تا در کار گرفتار نشود و آن ده خصلت را از ده جانور بردارد: شجاعت از شیر [۱۷الف] و حیلت روپاه و ترسیدن خرگوش و بردباری از خر، راه بردن از کبوتر و برخاستن^{۵۰} از کلاغ و گرفتن از عقاب و جستن از یوز و ربودن و حیلت او.

تمت تحفة الملوک بحمدالله و حسن توفیقه، والله اعلم بالصواب [۱۷ب].

پی‌نوشتها

۱. نسخه: دوستارا.
۲. قرآن، اسراء: ۷۰.
۳. نسخه: گلبرگ؛ به تناسب کلام اصلاح شد.
۴. نسخه: نامه‌وران
۵. در همه جا به صورت «آنچ» ضبط شده است.
۶. نسخه: آن و چه.
۷. نسخه: آنک؛ و چنین است در دیگر موارد.
۸. نسخه: + و.
۹. در اینجا عبارت «کفران نعمت خدای و غصه و بلای بی‌منتها» در نسخه وجود دارد که گویا مربوط به عبارت دیگری بوده که ناقص کتابت شده است.
۱۰. نسخه: پرسیدن.
۱۱. جمله در نسخه ناقص است و مورد سوم ذکر نشده.
۱۲. کذا.
۱۳. نسخه: شیر.

۱۴. نسخه: شیر.
۱۵. نسخه: + و.
۱۶. نسخه: مهما کس.
۱۷. از «خواستہ» به معنای مال و ثروت است.
۱۸. کذا؛ احتمالاً «اسبی» درست باشد.
۱۹. نسخه: چاپناه.
۲۰. نسخه: قدم.
۲۱. نسخه: برونند.
۲۲. به قیاس افزوده شد.
۲۳. به قیاس افزوده شد.
۲۴. کذا؛ احتمالاً چنین درست باشد؛ و پیاپی [روزه] دارد.
۲۵. نسخه: خُردن.
۲۶. قرآن، جمعه: ۱۰.
۲۷. قرآن، نسا: ۱۳۰.
۲۸. قرآن، بقره: ۲۸۲.
۲۹. قرآن، بقره: ۶۰.
۳۰. نسخه: سلام.
۳۱. به قیاس افزوده شد.
۳۲. به قیاس افزوده شد.
۳۳. کذا؛ جمله ناقص است.
۳۴. نسخه: + که.
۳۵. احتمالاً کلمه‌ای از اینجا افتاده است. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۳۶. به قیاس افزوده شد؛ این جمله و عبارت قبلی که با «...» مشخص شده ناقص است و یکی از چهار وجه ذکر نشده.
۳۷. در نسخه چنین است: «... و پند دانایان ناشنیدن و از کار جهان عبرت ناگرفتن.» به قیاس اصلاح شد.
۳۸. به قیاس افزوده شد.
۳۹. نسخه: + باید.
۴۰. نسخه: جهیر؛ به قیاس اصلاح شد. جنبر، همان خیار چنبر است
۴۱. به قیاس افزوده شد.
۴۲. به قیاس افزوده شد.
۴۳. منظور، زنبور عسل است.
۴۴. به قیاس افزوده شد.
۴۵. به قیاس افزوده شد.

۴۶ / آینه میراث

۴۶. به قیاس افزوده شد.
۴۷. نسخه: کذا (?); شاید «پنیه» درست باشد.
۴۸. به قیاس افزوده شد.
۴۹. نسخه: او.
۵۰. نسخه: برخواستن.

منابع

دانش پژوه، محمدتقی و افشار، ایرج، ۱۳۷۴، فهرستواره کتابخانه مینوی، تهران.
حسینی اشکوری، سید احمد، ۱۳۸۰، فهرست نسخه‌های عکسی مرکز احیای میراث اسلامی، قم.

